

جواد مجابی

آن باغبان

فرسوده

هرگز هیچ نیاسوده

از دورباغ برگشت

ایستاد سید

سیگاری گیراند

بر لبه آتش بود

آن لاغرترین شکل رنج.

- آبها را مسموم کرده‌اند

درخت‌ها زهرین است، بوته‌ها

نمی‌بینید آقا!

کتابم را بستم

تا درخت‌ها و آب‌های کشته را بشنوم.

- این‌ها نمی‌دانند گل چیست، آدمیزاد بی‌بقاست

غصه‌اش را نخورده‌اند یک عمر

خوابند روی خاک و نمی‌بینند خاک بی‌وفاست

گوش می‌دادم به لاغرترین حرف‌های زندگی

اگر که شکوه‌ای بود با زمین و هوا

دوزخ مصایب اگر دهان می‌گشود

این بود شعله‌هایش

حقیقتی ممتد در باغ شش هزار ساله.

سایه‌ها برگشت و وقت گذشت

همائی روشن تعارفم کرد

- حالا نمی‌کشم سیگار

- ضرر ندارد آقا، یک بار.

خم خانه مغان

می توانی بخوانی ام همیشه
وقتی که اندوهت از طاقت می گذرد

این جا هستم

دم دستت

درون جامت

با هر نفس که از تنفس آزرده است.

شبها که خفته بودی

بیدارت بوده ام

بی که بدانی

هرجا که مانده بودی

راه و رفتارت بوده ام.

امید من همه این بود

بیداران باشی ای جان!

غریبان و شوریده سران را

ناگهان آن معنای پنهان باشی

تابان در جام تشنه کامان.

دنیا به ما حرف نگفت

باز هم برای غروب کردن
دیر کرده ست روز
به اندازه یک جرعه.
کلامی به ما نگفت از تشنگی ش.
از این و آن پرسیان، دروغی سرهم کردند سرگذشت را.
چاره‌ای نیست
نه از آنها و نه برای من
سال هفتم دیدگانش را باز کرد پزشک
به روی این جهنم
اما شنوایی همچنان بسته ماند و گویایی
درخت اگر می‌شنید شکوفه‌هایش را
شیفته خود می‌گردید.
دیر کرده غروب کردن را
پرنده‌ها می‌آرندش، حالا
نهنگ مرده را به تماشا
بر آب‌های مصیبت فردا.

۱۳۴۲

گفتند چند نفر از چند جا که: نقاش مرده است.
فقط رفته است دورتر از ما، می دانستم
دریا رها نمی کند نقاش کشتی و گرداب را
از کشتی پیاده شد خندان
با لباس کتان سفید و کلاه حصیری
بوی پری های دریایی و توتون می داد زلفش
پرده دیگری تمام کرده بود
لوله کرده در کوله پشتی اش.
- خواب دیده ایش!
گفتم: خوشا کسی که آب می بردش
پیش را چاق کرد
پس از خالی کردن بغلی
به تماشای پرده اش قدم نهادم دلیر
بر عرشه ای که
به رنگ توفان و آذرخش برآمد.